

قدیمی ترین نمائش روحوضی مکتوب  
حاج عبدالنبیؑ

پرویز معنون  
پرنال جامع علوم انسانی  
شرو، شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی



پرو، شکاره علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

همه می‌دانیم که روحوضی نمایشی است بدیهه‌سازانه و اصلا و ذاتا مکتوب نیست. پس اگر به يك نمایش روحوضی مکتوب برخوردیم اتفاقی است، استثنائی که علت یا عواملی بیرونی سبب به‌نوشته درآمدن آن شده است. به‌عنوان مثل نمایش‌هایی که در تئاترهای لاله‌زار دوره اتراکسیون (۱۳۳۶ تا ۱۳۵۷) روی صحنه می‌آمد، اکثر از نوع روحوضی بود اما در عین حال «پیس» داشت، یعنی گفتگوهای آن را قبلا روی کاغذ آورده بودند. و علتش یکی آن بود که در آن زمان بایستی متن هر نمایش قبلا به اداره سانسور جهت ممیزی فرستاده می‌شد، و دیگری آن که خود لاله‌زاری‌ها هم نمی‌خواستند کسی به آن‌ها بگوید «سوژه‌ای» بازی می‌کنند، چون «سوژه‌ای» یعنی «روحوضی» و از آن‌جا که این نوع نمایش از زمان شیوع تئاتر غربی در ایران مورد تعقیب جامعه جدید قرار گرفته بود لاله‌زاریان می‌خواستند با به‌نوشته درآوردن آن، مثل نمایش‌های فرنگی، برای کار خود کسب وجهه کنند - حالا بگذریم از این که نهایتاً محور کار براساس نمایش‌های روحوضی می‌چرخید و برای مثال در تئاتر جامعه‌یابرد، سیدحسین‌یوسفی عین غلام‌سیاه روحوضی روی صحنه می‌آمد و همه هم می‌دانستند که بامزگی‌ها و بانمکی‌های او، ابداع خودش است.

حدود بیست و اندی سال پیش از قضیه بالا، باز هم

دوره‌ای داریم که روح‌حی‌ها نوشته دارند و این دوره‌ای است که به حکم قانون سانسور رضاشاهی روح‌حی‌گاران مجبور شدند برای کسب مجوز نمایش، گفتگوهای آن را روی کاغذ بیاورند و به شهربانی بفرستند. این موضوع را من اولین بار حدود بیست - بیست و پنج سال پیش از بهرام بیضایی شنیدم و او در آن زمان می‌گفت که هنوز هم تعدادی از این نوع متون روح‌حی در بایگانی شهربانی تهران موجود است. علی‌ایحال تا قبل از پیدا شدن متن «حاج عبدالنبی» این دسته از متون روح‌حی مربوط به دوره سانسور حکومت رضاشاه، قدیمی‌ترین روح‌حی‌های مکتوب به شمار می‌آمدند.

قدمت متن روح‌حی «حاج عبدالنبی» نسبت به متون روح‌حی اخیرالذکر حدود لاقلسی سال بیشتر است و نگارش و اجرای آن - که در اصفهان روی داده - نه به حکم سانسور بوده و نه حتی به لحاظ هماهنگی با سلیقه روز، بلکه اتفاقی بوده است کاملاً استثنایی و غریب، تا آن حد استثنایی و غریب که گمان می‌برم اگر در این‌جا شرح و چند و چون پیدا شدن آن را نیاورم کسی واقعیت این اتفاق را باور نمی‌کند، چرا که این نمایشنامه «روح‌حی» را ارامنه نوشته‌اند و ارامنه اجرا کرده‌اند!

اولین دهه که از وجود نمایش «حاج عبدالنبی» مطلع شدم حین مطالعه کتاب کوچکی به‌زبان ارمنی به اسم «تاریخچه تئاتر جلفای نو» بود. این کتاب ۲۷ صفحه دارد و در سال ۱۲۹۲ شمسی (۱۹۱۳ میلادی) در جلفای اصفهان منتشر شده است. توضیحاً باید بگویم که ارامنه اصفهان از سال ۱۲۶۷ (۱۸۸۸ میلادی) شروع به کار نمایش کرده و در سال ۱۲۹۲ به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد فعالیت‌های تئاتری خود، جشنی برپا کرده بودند که به مناسبت آن، یکی از کارگزاران تئاتر جلفا به نام «تیکران ابکاریان» دفتر یادشده را منتشر کرده‌است. به‌رحال کتاب، ضمن شرح سرگذشت آن بیست و پنج سال فعالیت هنرپیشگان جلفا، دارای فهرستی از ۶۱ نمایشنامه است که هنرمندان ارمنی در طی این مدت بر صحنه آورده‌اند. و ضمن مطالعه این فهرست بود که متوجه شدم یکی از آن‌ها، استثنائات فارسی و ایرانی است، «حاج عبدالنبی» عنوان دارد و

نویسنده‌ای ارمنی به اسم «هاراتون هوردانانیان» آن را نوشته است!

برخورد با يك نمایشنامه فارسی و ایرانی در فهرست برنامه‌های تئاتر ارمنه جلفا، آنهم در قرن گذشته، موضوعی است که طبعاً هر پژوهنده تئاتری را کنجکاو - بل بی‌تاب - می‌کند، مخصوصاً اگر بداند که اولین باری که در اصفهان مسلمان‌نشین، صحنه تئاتری زده شد و نمایشی فارسی به سبک غربی (منظورم نه روحی و تعزیه و امثالهم است) روی صحنه آمد، اسفندماه ۱۲۹۹ بود، که این کار را میرزاده عشقی با اجرای «رستاخیز» کرد. مقصود این که معنی برخورد با این نمایشنامه حداقل این است که تاریخ اجرای اولین نمایشنامه ایرانی به سبک غربی، به بیست سال عقب‌تر از اجرای «رستاخیز» عشقی یعنی سال ۱۲۷۹ شمسی برمی‌گردد؛ بگذریم از این که تازه این سؤال مطرح می‌شود که چرا ارمنه به چنین اقدامی دست زده‌اند؟ البته اگر ترجمه يك نمایش خارجی بود، مثلاً «اتللو» که در تبریز و تهران آن زمان هم سابقه دارد، حرفی است، اما از عنوان این نمایش پیدا بود که به احتمال زیاد، يك اثر خالص ایرانی است. خلاصه این که این نوع سؤالات سبب‌شد که پی یافتن متن نمایش روم (این قضیه مربوط به حدود سیزده سال قبل است) و از جمله کسانی که در جلفا به آنها مراجعه کردم و از آنها یاری خواستم یکی هم محقق‌نازنینی به اسم «لئون میناسیان» بود که آن زمان در کلیسای وانک آرشیو ارمنه را سرپرستی می‌کرد. اقبال یاری کرد و چندی بعد میناسیان در دفتر خود، در آرشیو کلیسای وانک، فتوکپی متن «حاج عبدالنبي» را که یافته بود در اختیارم گذاشت. و حال - از نو شگفت‌زده - دیدم که این نمایش نه فقط کاملاً ایرانی است، بلکه متن يك «روحی» با تمام مشخصات چنین نمایشی است. یعنی - همچنانکه خواهید خواند و دید - داستان يك حاجی طماع است که می‌خواهد ارث رسیده به خواهرش را تصاحب کند. و این حاجی نوکری دارد با تمام خصایص غلام‌سیاه روحی و حتی به همان نام «فیروز». و این نوکر زبان غلام‌سیاه‌ها را حرف می‌زند، آقا را «آکا» می‌گوید، افعال را از بیسوادی غلط صرفی می‌کند و «شیرین‌کاری‌های» غلام‌سیاه را

دارد و مثلاً به جای این که برای حاجی هندوانه بیاورد، آن را می خورد و خیر شیرین بودنش را می آورد و امثالهم.

در همین جا باید به ذکر یک مورد هم پردازم که ممکن است برای شمای خواننده با دیدن نمونه متن اصلی - که امیدوارم همراه این گزارش گراور شود - ایجاد سؤال کند و آن مربوط به خط خوشی است که با آن این متن نوشته شده است و در نگاه اول، بعید به نظر آید که کار یک ایرانی غیرفارسی زبان باشد. حقیقتاً هم باید اعتراف کنم که اگر این متن و پس از آن مقدمه ای که عرض کردم، در آرشو کلیسای وانک و از دست لئون میناسیان در دستم گذارده نمی شد، در اصالت آن شک می کردم. با این حال برای این که چند و چون قضیه را بفهمم، موضوع را دنبال کردم و محقق شد که نویسنده آن، هاراتون هوردانانیان به زبان و ادب فارسی تسلطی استادانه داشت و در عهد خود، زبان و ترجمان فارسی ارمنه جلفا بوده، و نامه ها و درخواست هایی که از جلفا به دربار یا دارالحکومه می رفته، به خط و انشای او بوده و از جمله به خطابه ای برخورداریم که وی در سال ۱۳۱۲ در جلفا به زبان فارسی ایراد کرده بود.

اما برگردیم به خود نمایش «حاج عبدالنبی»: من تا امروز سندی که علت نگارش و اجرای «حاج عبدالنبی» را در نود سال پیش از طرف ارمنه اصفهان نشان دهد، پیدا نکرده ام اما از قرأتش و شواهد چنین برمی آید که ارمنه جلفا این نمایش را محض خاطر حاکم مقتدر آن زمان، ظل السلطان معروف و اطرافیان او تدارک دیده بوده اند و یکی از پایه های این گمانم، شنیدن خاطرات یکی از قدیمی ترین ستارگان تئاتر جلفا به نام کاتریناست که حدود ۱۴ سال پیش - و او در آن زمان ۸۹ سال داشت و اکنون می گویند هفت - هشت سال است مرحوم شده - به یاد می آورد که حاکم شهر در جوانی او گاه به دیدن نمایش می آمد و یکبار دست بند طلایی برای او روی صحنه انداخته بود. البته از طرف دیگر هم می دانیم که در آن زمان، یعنی ۹۰ سال پیش، که «حاج عبدالنبی» اجرا شده است به علت وجود برخی نظرات و عدم مجالست مسلمانان با ارمنه و یا رفت و آمد آنان به جلفای ارمنی نشین، محال می نماید که

ارامنه این نمایش را برای تماشاگر عام مردم اصفهان (که مضافاً خود در عروسی‌ها و غیره می‌توانستند روحوضی را از روحوضی‌بازان حرفه‌ای ببینند) اجرا کرده باشند و وضع مسلمانان و آرامنه در جلغاً جز امروز بود که دیوار به دیوار در این محله سکونت دارند. با این حال شاید روزی برسد که در این باره سند معتبری به‌دست آوریم و علت نگارش و اجرای این اثر استثنایی و شگفت‌انگیز معلوم شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

شعر در وصف مدافع خورشیدی در نوشته کاغذی به سبب توقیف کرشمه خاوری هم در کشته اطاق نشسته است  
 به نام مکررات چه کند که دولت این نیندیزم نمف نما بر شین عراوند به چه فرزند  
 در خور اطاق نشسته ایوا گاا پیشتر نیندیزم کرد که در نوشته  
 کرد و میکند

مهر این است که در کوی تو

جزوه آنگا خورشیدت در بیت چشمه زینت  
 در آرزو که در انقباض این جان کلمات در خون منگر  
 جزوه خیرا که در نیندیزم  
 در بنده که در کفر  
 جزوه بد آنگا



در سپهر جانان در کوی  
 جزوه آنگا در شرف و نام خنده است خیا نیندیزم  
 در بنده که در کفر و نیندیزم

در آفرین که خورشید خندان کرده است شانه خورشید  
 در آنگا که بر کایان نیندیزم در کوی روح و جان در کوی نیندیزم  
 در کوی نیندیزم

در خورشید این قیدی در بر تازان نیندیزم

جزوه چشمه که آنگا  
 در آنگا نیندیزم در کوی نیندیزم

در خور آنگا نیندیزم در کوی نیندیزم  
 در کشته اطاق نشسته در نیندیزم

در کوی نیندیزم در کوی نیندیزم  
 در کوی نیندیزم در کوی نیندیزم  
 در کوی نیندیزم در کوی نیندیزم



- 24 — Վայրենի
- 25 — Կո էլ քեզ երես. հարիւր հազար
- 26 — Պընջ և Ջիւզի — (անգլ. լեզուով)
- 27 — Արևելեան ասամարոյժ — Պարսեանի
- 28 — Շառլատանը — Նիրվանդադէի
- 29 — Կեզճ բժիշկ — Ֆիլդինդի (անգլ. լեզուով)
- 30 — Առաջարկութիւն — Չեխովի
- 31 — Սոնալի շշանդէքը
- 32 — Կանացի ցանցառութիւն — Շչեզլովի

Մտնօր.

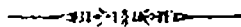
ա) Մանկական թատերախաղերը չեն լինում ցուցակի մէջ որպէս պիեսներ:

բ) Յիշուած պիեսներից մեծ մասը մէկ կամ երկու անգամ կրկնուել են. որպէս որ Նոր-Ջուզայի Աշգ. Թատրոնում 25 տարուց ընթացքում տրուել են ընդամենը 94 ներկայացումներ:

شوریه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



- 26 — Պատիւ — Զագեբմանի
- 27 — Ռօբէրտ Մայկէր — թարգմ. Միր. Վարապետեանի
- 28 — Աւելարհիների վրայ — Շիրվանզադէի
- 29 — Արմենուհի — Շիրվանզադէի



Ա ՝ Գ ՝ Ե ՝ Զ ՝ Է ՝ Ը ՝ Թ ՝ Ժ ՝ Ի ՝ Լ ՝ Խ ՝ Կ ՝ Զ ՝ Է ՝ Ը ՝ Թ ՝

- № 1 — Իւլչօյի թատր
- 2 — Շատոյ ստոյնապի — Խ. Տէր Ասեֆաննտանեանի
- 3 — Կրս թ — կրս թ
- 4 — Երկու բարեկամ
- 5 — Պժգոհ ամուսիններ — Յոփսէի Վազարեանի
- 6 — Պանդակապետը (անգլ. լեզու)
- 7 — Հոջի Արզոյ-Նաբի — Յար. Յարջանեանի (պարս.)
- 8 — 200,000 — Փանահէլախ (լեզու)
- 9 — Ափսոս թմ Վանաղլուզա (սլոն. թի թմ վէջէրս)
- 10 — Մեծապատիւ մուրադեաններ — Պարսեանի
- 11 — Մազոյի կրտսեր — Է. Տէր-Պրիգորեանի
- 12 — Բոնի ամուսնութիւն — Մօլիէրի
- 13 — Պատարար սօի
- 14 — Սօցա
- 15 — Եղեռնեացի թիւն
- 16 — Գօքտօր Խաթուն — Նշեղլովի
- 17 — Բարբուէրի Նախանշը — Մօլիէրի
- 18 — Միներկ
- 19 — Սէրը ըմբշի — Մօլիէրի — թարգմ. Պր. Զօրաբեանի
- 20 — Խօլէր — Յար. Խոսեանեանի
- 21 — Երեսկալարիան հիւանդը — Մօլիէրի
- 22 — Փաստաբանի մօտ — Տէր-Պատիւեանի
- 23 — Ազամն ու Եւան — Վրոյլի

Նոր— Չստիպիլի բնակի վրայ ակադիայի սրբօրէն մեծ օտերդ խաղաացունդ Էն ճնտեղուպ պիտեմները

— 1888—1913 —

Ա Յ Է Բ Գ Ծ Թ Ի Կ Լ Ծ Կ Ե Բ Կ Ե Ն Ի Կ Ե Ե Ս Ե Լ Ե Ս

- Ռ
- 1 — Մեծն Անթոնի
- 2 — Տանկուկան Երասմուսնիք
- 3 — Շուշանիկ
- 4 — Արշակ Ե. — Նարայելի
- 5 — Նախակուկան Երասմուսնիք
- 6 — Շնորհապետ Գաբրիել
- 7 — Աստուհի Գաբրիել
- 8 — Արայ գեղեցիկ
- 9 — Գեղարք — Աստուհի Երասմուսնիք
- 10 — Ժընէփիւճ — Քոթայք — Արայ Երասմուսնիք
- 11 — Սե Տոբեք — Կարանիք
- 12 — Ասլան Բարսի — Արայիւկանիք
- 13 — Թարփ Տարաք — Արայ Երասմուսնիք
- 14 — Քաղան — Արայուկանիք
- 15 — Ելի մէկ Գա. — Աստուհի Երասմուսնիք
- 16 — Պատուի Տարաք — Շնորհապետ Գաբրիել
- 17 — Անիի աւերածք — Կարանիք
- 18 — Փաշ Գա. — Արայուկանիք
- 19 — Անթաքարձե Երասմուսնիք
- 20 — Վե՛ն կակի զո՛տ աւեանք — Մէքոպիլի (սևիլլ. լիզուլլ)
- 21 — Գաւաճ Գնալիլի — Աստուհի Երասմուսնիք
- 22 — Ժարս — Ա. Փաղտուկանիք
- 23 — Վեթածնու ածը — Լ. Մանուէլեանիք
- 24 — Մարապ Նարայելիք — Արայիւկանիք
- 25 — Եւզինէ — Շնորհապետ Գաբրիել



Քառասնի սկզբնաւորութեան հետ միասին հիմք է դրուած և Երամշտութեան 1880-ական թուականներէ ներկայացումներին, երբեմն բերել են առիտ Պատմութեան երամշտութեան մը միջաբաններն նուազելու: Անբաժնոյ գէղարու բնութի առաջը զնամ են մի Musical box եւ լարում նուազելու:

1897 թուին սուս պիչ պ. Ակրտում Կարապետեանը հաւաքում է մի խումբ աշակերտներ և սովորեցնում նրանց ընթանի սուրբով երամշտութեան երանակներ հանել, որի հետ միացնելով թմբակ, ծննդաներ և գանդակ, դուրս է բերում երամշտութեան մի նմանացութիւն — imitation: Անձանօթներէ համար սպա կեղծիքը երկար ժամանակ մնում է որպէս հանելուկ, որովհետեւ բնութի վրայ վարպետի կեանք է նուազում և հետո իջ նուազող երամշտութեան ձայնի նմանութիւն:

Չայնը մի ստափեան գորեգացնելու համար, խմբի ղեկավարը պատկերով ինքիւն է շննդ տալիս սանրերի վրայ և շրթունքներին զէն պահելով սուրբ տալիս Հեաղհեաղ աւելայնում է նաև մի սանթիստը և մի սքոնէրափնաւ: Այսպիսով Քառասնը սուսնում է կեղծ երամիշտաների մի մշտական խումբ և մի միջոց հետո պարզ է կառավարուում:

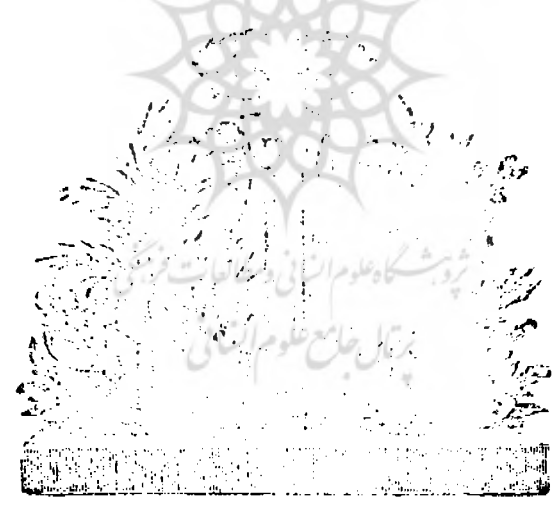
1899 թուին Վերմանայի պ. Կմիլ Հելդրը (ժոր կազմից հայ և ծնուած Կար - Պարպարում), որ բաւական բազմ ջութակահար էր և Ազգ. Քառասնի համակրողներից մէկը, հաւաքելով իր շուրջը մի խումբ սիրողներ, կազմում է «Strieg bend» անունով ջութակահարների մի խումբ:

Երկր-Տարածք  
 199. ԹՅՈՒՄԵ  
 1888 1913

25 - ԵՐԵՎԱՆԻ ԳՐԱԳԻՏՈՒԹՅԱՆ ԳՐԱԳՐԱՐԱՆ

Իմպրիմի

ՏՊԱԳՐՈՒՄ ԵՎ ԳՐԱԳՐԱՐԱՆ



ԵՐԵՎԱՆ

Տպարան Ամենախիչեան Ա. Վանազ  
 1913



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
متن نمائشنامہ «حاج عبدالنبی»

حاجی:

(وقتی که پرده بالا رفت در اتاق خودش به روی زمین نشسته کاغذ می‌نویسد و قلیان می‌کشد. خواهر حاجی هم در گوشه اتاق نشسته است. بعد حاجی... (؟) می‌کند): بالله آدم فکری است چه بکند از دست دخالت این ضعیفه بیشرم، لعنت خدا بر شیطان حرامزاده! بچه‌ها، فیروز.

(داخل اتاق شده): بله آقا! (پایش به فرش گیر کرده می‌افتد).

فیروز:

حاجی: ای سم‌بریده مگر شب‌گوری تو؟

حاجی:

آقا بیخشید، شب‌گور نیست، اما چشمها خوب نمی‌بیند.

فیروز:

حاجی: اگر دفعه دیگر افتادی، با این چماق کله‌ات را داغون می‌کنم.

حاجی:

خیر آقا دیگر نمی‌افتد.

فیروز:

حاجی: هندوانه گرفتی؟

حاجی:

بله آقا.

فیروز:

پس چرا نیاوردی، بخورم.

حاجی:

آقا جای شما خالی، من که خورده است خیلی شیرین بود.

فیروز:

می‌خواستی زهر مار بخوری تو سوخته سیاه، چیزی که از برای

حاجی:

من گرفتی، چرا خودت را قنابود (؟) کردی.

آخر آقا خیلی شیرین بود، خیال کرده است شما نمی‌خورید.

فیروز:

الله اکبر یکی نیست به من احمق بگوید مردیکه دماغ‌ناخوش،

حاجی:

چرا این همه پول را بالای این حیوان زبان نفهم دادی و هر

روز اسباب دلتنگی و اوقات تلخی از برای خودت فراهم آوردی.

- فیروز: ... آقا.  
 حاجی: خفه شو، این قلیان را ببر تازه اش کن زود.  
 فیروز: چشم آقا الان.  
 حاجی: اما نمی‌خواهم که دو دفعه کاه‌دود بیاوری.  
 فیروز: خیر آقا، این دفعه خوب دودی می‌کند.  
 بیگم‌جان: (در گوشه اتاق نشسته بود، برخاسته می‌گوید): فیروز بگذار تا من این قلیان را بیاورم دست برادرم بدهم، شاید دلش به رحم بیفتد مرا به خدمتکاری اقلا قبول کند (بیرون می‌رود).  
 حاجی: غریب سمجی است. والله که به هیچ‌وجه دست‌بردار نیست. از هر در ۲ او را بیرون می‌کنم، از در ۲ دیگر داخل می‌شود. اما این احمق بی‌شعور نمی‌فهمد که موسم گل گذشته، یعنی گذشت آن خوش‌زمانی که والدینش نواز و همزه‌اش را می‌کشیدند. هلاوه بر این خبر ندارد که من در حیات پدرم - یعنی وقتی که او بستری بود و بدحال بود و هیچ امید بهبودی نبود، هزار فرقه زدم تا دلش را به دست آوردم و تمام مایملک و هستی و نیستی‌اش را به من صلح کرد. با این تفصیل من آسودگی از دست این ضعیفه پیشرم ندارم. خدا يك اسباب فراهم بیاورد که این بلا از سر من رفع بشود، والا با این وضع حالیه زندگانی نمی‌توان کرد.  
 بیگم‌جان: (قلیان را آورده به دست برادرش می‌دهد).  
 حاجی: (چشمش به خواهرش می‌افتد متغیر می‌شود و قلیان را گرفته بر زمین زده می‌شکند و می‌گوید): من نمی‌خواهم که این زهرمار را از دست تو بکشم. هرچه شب و روز از دست تو می‌کشم، بس است. (بعد سرپا ایستاده و دور اتاق چرخ‌خورده می‌گوید) آخر کدام پدرنامرد بی‌غیرت این ضعیفه پیشرم را... (?) در خانه من راه داد. آخر ای ضعیفه اجنبی، آخر ای بی‌انصاف بی‌تعصب، تو به چه دلیل و به چه مستمسک می‌گویی من خواهر تو هستم. من غلط کردم که خواهر داشتم، من سرم را به دیوار زدم که خواهر داشتم، من گور پدرم ... لاله‌الاله.  
 بیگم‌جان: آخر بی‌انصاف بی‌مروت، تمام مال و اموال پدرم را ضبط کردی، به هیچ وجه قسمت مرا نمی‌دهی، و من راضی شده به اینکه در خانه تو باشم و يك لقمه نان خشکی بخورم و خدمت تو را و بچه‌هایت را بکنم، این را هم روا نداری و این عوض



آن خوببهاست که من در حق تو کرده‌ام. مرحوم ابوی در حیات خودش چندین مرتبه خواست که سهم مرا بدهد، قبول نکردم، گفتم باهاجان من دلم خوش است به اینکه گاهگاهی يك آب سردی در خانه تو بخورم و دلم را تسلی بکنم و حالا دل شما به حال من بیچاره و بدبخت فلک‌زده نمی‌سوزد...

(حرفش را بریده می‌گوید): ماشاءالله خیلی خرم‌درند تشریف دارند، اول خواهریش را می‌خواهد ثابت کند، بعد ادعای مال پدر را بکند، شتر در خواب بیند پنبه‌دانه. (خطاب به فیروز نموده): اوهای فیروز. بله آقا.

حاجی:

حاجی:

فیروز:

اسباب حمام مرا زود ببر سر حمام، يك قدری هم رنگ و حتا بگیر ببر، فهمیدی؟

حاجی:

بله آقا، پس نفهمید آقا، گوشها خوب است، اما فهم کم است. پر مهمل مگو، کمشو، این نیم‌سوز لندهور هم از يك طرف مرا به عذاب آورده است. (می‌رود).

فیروز:

حاجی:

فیروز:

حاجی:

(خطاب به گل‌چهره کنیز نموده می‌گوید): ای گل‌چهره دم بریده، ای موزی گیس بریده، ای شپش لعاف کهنه، اگر تا وقتی که من از حمام برگشتم، این ضمیغه اجنبی اینجا بود، حق تو را به او و حق او را به تو خواهم داد، فهمیدی؟ (یکی از پشت پرده می‌گوید: بلی آقا. [حاجی] بیرون می‌رود).

آخر شما را به خدا ببینید نه انصاف است و نه مروت که این برادر بی‌انصاف چه به روز من می‌آورد. آخر اگر خدا جای حق نشسته که سزای او را خواهد داد. گل‌چهره من رفتم. به حاجی بگو حالا دیگر شبها راحت بخواب (می‌رود).

بیگم‌جان:

— پرده می‌افتد —

پرده بالا می‌رود. عمه و شوهر عمه حاجی در اتاق نشسته صحبت می‌دارند.

امان‌الله‌خان: دختر عمو، آخر نمی‌فهمم تو چرا این روزها اینقدر همگینی و دلگیری.

حاجی بی‌بی: والله پسر عمو اگر من هیچ دردی نداشته باشم، غصه این دختر مرا تمام می‌کند.

امان‌الله‌خان: مقصود از بیگم‌جان است.

حاجی بی‌بی: بله، آخر شما را به خدا هیچ دیده و شنیده‌اید که يك برادر اینقدر هم مستدل و بیرحم باشد. آخر این طفلک - الهی همه‌اش بمیرد - چه خوشی از دنیا برده است؟ آن شوهر بدبخت که جوان‌مرگت شد. امیدش را به آن طفل شیرری بسته بود، آن هم که از دستش رفت. يك دست رختخواب و چهار تیکه لباسی که داشت، دزد برد و بکلی محروم شد. می‌گفت عمه‌جان، من که چشم از دنیا پوشیده‌ام و هیچ راه امیدی از برای من باقی نمانده، دلم را خوش کرده بودم به این يك برادر، آن بی‌انصاف هم که او را از هر بابت محروم کرده، يك لقمه نان خشکی به دست او نمی‌دهد سهل است يك زبان خوشی هم ندارد که دل او را خوش بکند. والله آتش به دلم افتاده است و دود از کله‌ام برمی‌خیزد. هزار مرتبه گفتم به مرحوم اخوی که سهم دخترش را در حیات خودت تقسیم کن، گوش نداد و گفت پسر من خیلی مهربان است، با خواهرش محال است که او را محروم کند و اگر بخواهم این کسار را بکنم دل پسر من را می‌شکنم. ای برادر حالا چشمت را باز کن و ببین این اولاد خوش‌غیرت چه روزگار به سر خواهرش می‌آورد. (وارد اتاق شده): سلام علیکم عمه‌جان، برای خدا فکری به حال من بکن. عمه‌جان، این برادر بیمروت من قسمت مرا از ارث پدرم نمی‌دهد. من حتی راضی شده‌ام که خدمت خودش و پرستاری بچه‌هایش را بکنم و يك لقمه نان خشکی در خانه پدر من بنخورم، باز این بی‌انصاف قبول نمی‌کند و البته این درد مرا می‌کشد که می‌گویند تو خواهر من نیستی. مانده‌ام متفکر و حیران که چه بکنم. بالله به اندازه‌ای عرصه بر من تنگ شده است که می‌خواهم خود را بکشم (گریه‌کنان می‌گوید) آخ نه‌جان کاشکی مرا نژائیده بودی.

حاجی بی‌بی: الهی دردت به‌جانم بنخورد بیگم جان. من که از غصه تو مردم. کاش این عمه را هم نمی‌داشتی.

امان‌الله‌خان: عجب، عجب، فی‌الحقیقه چنین می‌گوید. بله بله.

امان‌الله‌خان: عجب، واقعا حاجی می‌گوید تو خواهر من نیستی و از برادری منکر است.

بیگم جان: بله بله.

**امان الله خان:** بسیار خوب، امروز يك پلوئي ۵ از برای او بپزم گه از خوردن آن سير نشود. بچه ها (نوکرها داخل اتاق شده: بله آقا). يك نیم تخت و قلیفه ۶ الان بیاورید (نوکرها: بله چشم آقا. بیرون رفته نیم تخت و قلیفه را می آورند. بیگم جان را به روی نیم تخت خوابانیده و قلیفه را به روی او کشیده می گوید): تو خودت را به مردن بزن. حاجی از برای يك مطلبی وعده نگزده است اینجا بیاید. وقتی آمد و برادری خودش را قرار داد، آن وقت تو برخیز و ملامتش کن.

**حاجی بی بی:** وای خدا مرگم بدهد، پسر عمو، این شگون ۷ ندارد.

**امان الله خان:** بگذار ببینم ضعیفه، من يك گریه برقصانم از برای پسر برادرت تا خودش حظ بکند.

**بیگم جان:** (در زیر قلیفه تکان می خورد).

**امان الله خان:** تو که هنوز نمرده ای، ده بتمرگش ۸، حاجی الان می آید (پس می رود).

**بیگم جان:** (نشسته علسه می نماید).

**امان الله خان:** خیر است انشاء الله. ده زود بخواب یکدقمه حاجی توی می آید.

**بیگم جان:** (خوابیده زیر قلیفه سرفه می کند).

**امان الله خان:** ده کوفت، زهرمار، می خواهی مشت ما را باز کنی؟

**بیگم جان:** بایا من مردم دیگر، خودت می دانی (صدای پای حاجی می آید).

**امان الله خان:** (می گوید: سوس) [؟] (و بنای گریه را می گذارد).

**حاجی:** (داخل اتاق شده می بیند که شوهر عمه گریبان پاره گریه می کند،

مشوش شده می پرسد): خدایا چه خبر است، چه خاک به سرم آمده است؟

**امان الله خان:** حاجی امروز (گریه مجالش نمی دهد).

**حاجی:** بله بله.

**امان الله خان:** حاجی امروز صبح (باز گریه می کند)

**حاجی:** بله بله.

**امان الله خان:** (متصل گریه می کند).

**حاجی:** آخر بگو ببینم چه شده است. من نصف جانم آب شد. ده حالا

بگو خوش انصاف

**امان الله خان:** (گریه مجالش نمی دهد).

**حاجی:** خدایا چه خاک به سرم بکنم تو را به خدا حرف بزن. من که

مردم از هول و تکان.

- امان‌الله‌خان:** امروز صبح خواهر شما (گریه می‌کند).  
**حاجی:** بله بله، بگو ببینم چه‌طور شده است.
- امان‌الله‌خان:** امروز صبح خواهر شما که از منزل شما بیرون آمده که به خانه عمه‌اش بیاید (حاجی می‌گوید: بله بله) در بین راه مرده است (گریه می‌کند).
- حاجی:** آخر جانم را فارغ کن، البته اجلش رسیده عمرش تمام شده است و مرده است.
- امان‌الله‌خان:** اما زیر کالسکه رفته و مرده است.  
**حاجی:** زیر کالسکه رفته مرده است؟
- امان‌الله‌خان:** بله درد توی این است که بی‌اجل مرده است.  
**حاجی:** (بر سر زده و گریبان چاکت کرده می‌گوید): اگرچه قضای الهی است، اما من از سر خون خواهرم نمی‌گذرم. بگو ببینم کالسکه چند اسب داشته و مال که بوده است؟
- امان‌الله‌خان:** چهار اسب داشته و مال حاجی میرزا عبدالکریم امین‌الضرب بوده است.
- حاجی:** کالسکه‌اش خوب است؟
- امان‌الله‌خان:** بله.
- حاجی:** اسبهای خوبی دارد؟
- امان‌الله‌خان:** بله.
- حاجی:** مال حرام همین‌طور است.
- امان‌الله‌خان:** (گریه‌کنان): آخ آخ آخ!  
**حاجی:** وقت گریه حالا نیست بگو ببینم کالسکه و اسبها کجا می‌باشد.
- امان‌الله‌خان:** در منزل حکومت برده ... [؟] حاکم فرموده است هرکس وارث این زن باشد کالسکه و اسبها به او می‌رسند.
- حاجی:** واقعاً حاکم همچنین حکمی کرده است؟
- امان‌الله‌خان:** بله.
- حاجی:** عجب حاکم دانا و عادل است جان شما. خداوند طول عمر به او بدهد. آیا حاکم می‌داند که من برادر و وارث او هستم.
- امان‌الله‌خان:** شاید از خارج شنیده باشد.
- حاجی:** پس بگو ببینم خواهرم کجاست؟
- امان‌الله‌خان:** آن است نمش او، به روی نیم‌تخت افتاده است (گریه‌کنان).  
**حاجی:** (چشمش که به خواهرش می‌افتد، خودش را به روی مرده می‌اندازد و بنای گریه را گذارده می‌گوید): ای خواهرجان،

الهي مرگت نيينم. چه خواهر نازنين مهر پاني بودی. خواهرجان چه محبتها در حق من و اطفال من داشتی. آخ خواهر جان، الهي بيميرم. آنچه گفتم از خانه من بيرون مرو، خانه خانم خودت، من برادر تو هستم، نوکر تو هستم، آخر چرا بيرون آمدی در زير کالسه بروی. آخ خواهرجان، تو که شب و روز مونس من بودی، چرا بايد وقت مردن يالای سر تو نياشم؟ خواهرجان، همیشه می گفتم که بعد از من تو بايد پرستاری اطفالم را بکنی. پس چرا بيوفائي کردی خواهرجان. تو چه خوشی از اين دنيا بردی خواهرجان؟ يالله که اين درد مرا می کشد خواهرجان. روزگارم سياه شد خواهرجان. من در حق [تو] برادری را تمام کردم خواهرجان، و اگر هزار جان می داشتم فدای تو می کردم خواهرجان. پس چرا فلک تو را از من جدا کرد خواهر جان. (به طرف شوهرمه اش نگاه کرده می گوید): حالا ديگر بايد بروم منزل حکومت اسبها و کالسه را بگيرم، اما به اين زوديهها از سر خون خواهر نازنينم دست بردار نيستم.

امان الله خان:

حاجی، چون شما از بسکه گريه و زاری کردید و حالت راه رفتن ندارید. خوب است من بروم يك نايب از طرف حکومت بياورم اينجا ببيند حالت شما را و بشناسد شما را که في الحقيقه برادر اين زن هستيد، بعد برود به حکومت بگويد شما هم دو کلمه به حکومت می نويسيد. نايب نوشته را می برد و کالسه و اسبها را می آورد.

حاجی:

بسيار خوب. (شوهر همه بيرون می رود که نايب حکومت را بياورد. حاجی خود به خود می گوید): خداوند پدر صاحب کالسه را بيا مرزد هر شب جمعه. من که هلاک شدم از دست اين ضعيفه سقط رفته. خوب است من بنشينم کاغذ را زود بنويسم تا آنها می آیند کاغذ هم حاضر باشد. وقت را غنيمت بايد شمرد (می نشيند کاغذ را می نويسد. گاهی هم اظهار شغف می نمايد تا تمام می کند. شوهر همه و نايب داخل اتاق شده حاجی شروع به گريه و خواهرجان خواهرجان گفتن می نمايد). (داخل اتاق شده می گوید): حاجی حيات عمر شما باشد!

نايب:

حاجی:

(خطاب به نايب نموده می گوید): ای سرکار نايب نمی دانی چه خواهر نازنين و دلسوزی بود. خوشی من در اين دنيا اين يك خواهر بود و بس. الهي بيميرم. آنچه باش [!] می گفتم:

خواهرجان من نمی‌خواهم دین تو به گردن من باشد، بیا تا مخلقات پدرمان را حلال‌وار تقسیم نمائیم. می‌گفت: وای خدا مرگم بدهد اگر من چشمم به مال پدرم باشد. من تمام مال دنیا را یا یک موی سر تو عوض نمی‌کنم. تو عیال‌پاری برادرجان. مگر بچه‌های تو فرزندان من نیستند؟ یک زبان خوشی که با من حرف می‌زنی، انگار که تمام دنیا را به من داده‌اند. آخ امان! آخ پیدا! قربان آن زبان شیرینت، قربان آن دل پر مرحمتت خواهرجان، قربان آن فهم و کمالت خواهرجان، قربان آن حسن و جمالت خواهرجان، قربان آن قد سروت خواهرجان، قربان آن چشمهای بلورت [!] خواهرجان، قربان آن زلف مشکینت خواهر جان. ای فلک چرا این خواهر نازنین را از من جدا کردی و روزگارم را سیاه کردی؟ آخ خواهرجان عزیزجان رویت رویت.

**امان‌الله‌خان:** پس است حاجی، تو که بسکه گفתי دل ما را کباب کردی. **نایب:** ای حاجی خدا صیب به شما بدهد و سر شما را سلامت بدارد، ما همه مردنی هستیم. شما کاری بکنید که کالسکه و اسبها را زود به دست بیاورید و یک چیزی هم به دست ما بیاید. خداوند طول عمر به شما بدهد.

**امان‌الله‌خان:** حاجی صبح تا به حال که من و شما این همه گریه و زاری کردیم، هیچ فایده بردیم؟ هر قدر بی‌تابی بکنید محال است که خواهر شما زنده بشود. پس حالا کاری بکنید که اقلا خون او پایمال نشود، بردارید زود یک کاغذ بنویسید به حکومت تا نایب زحمت کشیده ببرند و کالسکه و اسبها را بیاورند. **حاجی:** آن است، کاغذ روی جعبه گذارده است. من که دیگر قوه حرکت و حالت حرف زدن ندارم.

**امان‌الله‌خان:** (کاغذ را بلند خوانده می‌دهد به دست حاجی و می‌گوید): صحیح است، مهر کنید.

**حاجی:** (مهر را درآورده کاغذ را مهر می‌کند. گریه‌کنان: آخ رویت رویت. و به دست نایب داده می‌گوید): اما من به این دو کلمه‌ها از سر خون خواهرم نمی‌گذرم.

**بیگم‌جان:** (از جای خود برمی‌خیزد و روی به حاجی نموده می‌گوید): تف بر رویت، تف بر رویت. چه شد که صبح خواهر تو نبودم، حالا هستم. به خط و مهر خودت که اقرار کردی، دندت نرم

شود. برخیز ارث پدرم را الان قسمت کن، والا پوستت را می‌کنم.  
 - آن وقت پرده پائین می‌افتد -



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

\* شایان ذکر است عبارت «حاج» در نمایش‌های روح‌وضعی اصطلاحی نمایشی است و ارتباطی با عبارت «حاجی» به مفهوم کسیکه به زیارت حج نائل شده است ندارد.

## زیرنویس‌ها

- ۱- همه‌جا در متن «اوطاق» نوشته شده.
- ۲- همه‌جا در متن «آگاه» آمده است.
- ۳- متن: برخواست.
- ۴- متن: درب.
- ۵- متن: پولوی.
- ۶- متن: خدیفه.
- ۷- متن: شکوم.
- ۸- متن: بتامرگ.
- ۹- گفته امان‌الله‌خان به‌علت بریدگی بالای کاغذ به درستی خوانده نمی‌شود. کس دیگر غیر از کاتب حساً این سطر را بازنویسی کرده.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی